

# پول...ؑ

و دیگر ہیچ

(تسلیم)

**Keep the Aspidistra Flying**

نویسنده:

جورج اورول

ترجمہ:

ہمایون حنیفہ وند مقدم



## پول... و دیگر هیچ



- نویسنده: جورج اورول
- مترجم: همایون حنیفه‌وند مقدم
- حروفچینی و صفحه‌آرایی: منیر علیزاده
- چاپ اول: ۱۳۹۶
- تیراژ: ۱۱۰ نسخه
- قیمت: ۱۷,۵۰۰ تومان
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۳۷-۵۹-۷ ISBN: 978-600-8137-59-7

آدرس: خ لبافی نژاد، بین خ دانشگاه و فخررازی، پلاک ۱۷۴ واحد ۳

تلفن: ۰۹۱۲۳۰۲۵۲۰۵ - ۶۶۴۶۶۹۶۵ - ۶۶۴۶۶۳۶۰

[www.ParNashr.ir](http://www.ParNashr.ir)

## پیشگفتار

کتابی که اکنون در دست دارید یکی از نوشتارهای دیگر جورج اورول، نویسنده‌ی توانای انگلیسی می‌باشد که در دهه‌ی ۱۹۳۰ نگاشته شده است. در این کتاب، اورول با بیان داستان زندگی یک جوان سی ساله انگلیسی به بررسی وضع مردم انگلستان و به‌ویژه وابستگان قشر متوسط این کشور می‌پردازد.

«گوردون کامستاک»، قهرمان این داستان، مردی است که دارای ذوق سرشاری در زمینه‌ی ادبیات می‌باشد. او دارای آرمان‌های ویژه‌ی خود است و می‌کوشد با آنچه که دنیای پول می‌خواندش به ستیز برخیزد. گوردون در راستای این هدف بسیاری از وابستگی‌های مادی زندگی خود را از خود می‌راند و در ژرفنای تهیدستی و بی‌چیزی فرو می‌رود. او از کار و شغل «خوب» که همان وابستگی‌های مادی را سبب می‌شوند، بیزار است و برای مبارزه با این علقه‌ها از دست یازیدن به هر کاری روی‌گردان نیست. در این میان دو شخصیت، «رزماری» که در صدد ازدواج با گوردون می‌باشد و «راولستون» که چپ‌گرایی با ویژگی‌های انگلیسی است، تلاش می‌کنند او را به راهی که به باورشان راه

راستین و درست زندگی می‌باشد، بکشانند. اما گوردون در برابر این فشارها از خود مقاومت نشان می‌دهد و هر بار بیشتر و بیشتر در ورطه‌ی تهیدستی فرو می‌رود. کم‌کم، این تلاش توان‌فرسا او را با فرسودگی و از خود بی‌خود شدن روبرو می‌کند و سرانجام گوردون کامستاک در برابر وابستگی‌های مادی ویژه‌ی جامعه‌ی روبه‌زوال سرمایه‌داری تسلیم می‌شود.

اما آنچه که در این میان به خوبی آشکار است، روحیه‌ی شکست‌پذیری و خود را به فشار ستمگران تسلیم نمودن نویسنده‌ی کتاب می‌باشد. جورج اورول همان‌گونه که در پیشگفتار کتاب «ژرفنا» بدان اشاره شد، هرگز نتوانست درک کند که در دنیای پر از فساد و ستم لیبرال‌منش‌ها و رادیکال‌مآب‌ها هم می‌توان راه درست و باارزشی برای مثبت بودن یافت.

انسان جورج اورول تسلیم می‌شود، اما انسانی که آرمان راستین برخاسته از طبیعت تاریخ و اجتماع را چراغ راه آینده‌ی خود قرار دهد، هرگز تسلیم نخواهد شد. انسان راستین در راستای برآوردن باورها و آرمان‌های خود می‌کوشد و چون انسان جورج اورول در ورطه‌ی ناامیدی و تسلیم سقوط نمی‌کند، بلکه با اراده‌ای خلل‌ناپذیر به جلو گام برمی‌دارد و سختی‌ها را هیچ می‌انگارد. ستیزی که انسان آرمان‌خواه بدان باور دارد، موجب ادامه‌ی حیات او است. این جنگ و ستیزی، هم مردان میدان می‌خواهد و هم ایمان نبرد.

ما جنگ را پذیریم تا هستی هست

زیرا که به جنگ هستی هست

دوشنبه چهارم تیرماه ۱۳۶۳

همایون حنیفه‌وند مقدم

## فصل اول

صدای ضربه‌های ساعت که ساعت دو و نیم را اعلام می‌کرد شنیده شد. در دفتر کوچکی پشت کتاب‌فروشی آقای «مک کچنی»، گوردون کامستاک، واپسین عضو خانواده‌ی کامستاک روی میز لم داده و پاکت سیگارش را که بیش از چهار پنی نمی‌ارزید، با انگشتانش باز و بسته می‌کرد. گرچه گوردون بیست‌ونه ساله بود، با این حال نسبتاً شکسته به نظر می‌رسید.

صدای دینگ - دانگ ساعت پاندولی یادبود «پرنس آولز» که در طرف دیگر خیابان قرار داشت در فضای ساکت طنین انداخت. گوردون تکانی خورد و صاف نشست. پاکت سیگار را در جیب کتش چپاند، و سوسه‌ی یک پیک سیگار او را به خود مشغول داشته بود. به هر حال تنها چهارنخ سیگار باقی مانده و امروز نیز چهارشنبه بود و تا روز جمعه پولی به دستش نمی‌رسید. امشب و فردا را بی‌سیگار به سر بردن بسیار وحشتناک خواهد بود. در این اندیشه بود که فردا را بی‌کشیدن سیگار خواهد گذراند، خسته از

جای برخاست و به طرف در حرکت کرد. اندامی نحیف و کوچک با استخوان‌بندی ظریف و حرکاتی عصبی و ناراحت داشت. آرنج آستین راست کتش ساییده شده و دکمه‌ی میانی آن افتاده بود. شلوار پشمی حاضریش لکه‌لکه و از ریخت افتاده به نظر می‌رسید. حتی از بالا می‌توانستی ببینی که کفش‌هایش به پاشنه‌های جدید نیاز دارند.

در همان هنگام که از جایش برمی‌خاست، پول خرد درون جیب شلوارش صدایی کرد. حساب دقیق پول درون جیبش را در دست داشت. پنج پنس و نیم. البته رقم درست دو پنس و نیم بود، زیرا آن تکه کاغذ لعنتی به درد نخور را که از جیب بیرون آورد، در بامداد دیروز به هنگام خرید سیگار به او قالب شد. آن دخترکِ مزخرفِ فروشنده با صدای ریزی از او پرسید: «آقا یک بلیط سه پنی می‌خرید؟» و او هم بی‌درنگ پاسخ داده بود: «اوه، بله البته» و به این صورت نیمی از دارایی خود را برای خرید یک تکه کاغذ پرداخت کرد. آه که او چقدر احمق بود. به راستی احمق!

زمانی که به یاد آورد ثروت او در تمام دنیا از دو پنس و نیم تجاوز نمی‌کند، قلبش فرو ریخت. آن کاغذ پاره‌ی سه پنی هم که قابل خرج کردن نبود. چطور امکان داشت که با یک بلیط بخت‌آزمایی سه پنی چیزی خرید؟ هنگامی که آن را از جیب درمی‌آوری چقدر احمق به نظر می‌رسی. تو می‌پرسی: «چنده؟» و دخترک فروشنده پاسخ می‌دهد: «سه پنس» و آن‌گاه تمام جیب را می‌گردی و آن چیز کوچک و رنگ و رو رفته را که مانند مهره‌ی بازی به انگشتانت می‌چسبد، خارج می‌کنی. دخترک فروشنده بو می‌برد که این واپسین سه پنی است که در دنیا برای تو باقی مانده.